

ارسال کننده: م ، نعیم بارز

فرانسه، ۲۰۰۸/۱۰/۳۱

خلاصه کتاب «جامعه باز و دشمنانش»

اثر کارل ریموند پوپر

مترجم: علی اصغر مهاجر

قسمت چهارم

دانا باید رهبری و حکومت کند نادان باید پیروی نماید

فصل هفتم

اصل رهبری!

تفسیر ما از پروژه سیاسی افلاطون محل چند ایراد است، که ناچار برای پاسخ دادن به آنها باید به بحث بپردازیم که اندیشه های اخلاقی مانند عدالت، نیکی، زیبایی، حقیقت و سعادت چه مقامی در پروژه سیاسی افلاطون داشته اند. به انگیزه این اندیشه ها، بجای آنکه بپرسیم «چه کس باید حکومت کند؟ باید این سوال جدید را مطرح کنیم: موسسات سیاسی را به چه صورت میتوان سازمان داد که حکام بد و نالایق نتوانند صدمات زیاد وارد آورند. به نظر من پذیرش این اصل معقول است که انسان، در امور سیاسی تا میتواند باید همیشه آماده برای بدترین و البته در عین حال بکوشد تا به بهترین دست یابد. دیوانگی محض است که ما همه تلاشهای سیاسی خود را برپایه این امید سست بگذاریم که در تحصیل حاکمان عالی و صالح توفیق کامل نصیب انسان خواهد شد.

استدلال چنین است که ما، دو نوع حکومت عمده را میتوانیم مشخص و از هم مجزا کنیم، نوع اول حکومت هایی است که میتوان بدون خونریزی، مثلاً از طریق انتخابات عمومی، از دست آنها خلاص شد. این بدان معنی است که موسسات اجتماعی افزاری هستند برای مرخص کردن حاکمان بدست حکومت شوندهگان و سنتهای اجتماعی ضمانتی هستند بر اینکه قدرتمندان نتوانند به سهولت این موسسات اجتماعی را منهدم کنند.

نوع دوم حکومت های هستند که حکومت شوندهگان نمیتوانند از دست آنها خلاص شوند، مگر از طریق زور. در اغلب موارد زور یا انقلابات فاتح میشوند. به این ترتیب من در اینجا لفظ «دیموکراسی» را بصورت یک برچسب خیلی کوتاه، برای حکومت های نوع اول و لفظ «استبدادی» یا «دیکتاتوری» را برای نوع دوم بکار میگیرم.

برای حفاظت از مردم در برابر مستبدان، و مهمتر آنکه خود این موسسات اجتماعی در معرض اصلاح و بهبود قرار دارند و حتی روشهای برای اصلاح کار خود ابداع میکنند. پس هرکس که اصل دیموکراسی را در این مفهوم بپذیرد ملزم نیست که حاصل هر گونه آراء دیموکراتیک را معیار موثق حق و یا باطل قبول کند. اما چون میل دارد که موسسات اجتماعی از کار نیفتند و بکار سازی خود ادامه دهند، به تصمیم اکثریت گردن میگذارد، منتهی در عین حال خود را آزاد میداند تا باز هم با توسل به همان شیوه دیموکراتیک برای تجدید نظر در آن تصمیم، باخود آن تصمیم مبارزه کند.

فصل هشتم

پادشاه فیلسوف!

افلاطون تعریف سقراط را از فیلسوف قبول داشت. در جمهوری میگوید: "چه کس را فیلسوف واقعی میدانی؟ — آنان که طالب حقیقت اند." اما در این گفته چندان صادق نیست و به این نکته اعتقاد واقعی ندارد، زیرا در موارد دیگر رک و راست میگوید که استفاده کامل از دروغ و فریب یکی از مزایای عالی اقتدار برتر است: "اگر دروغ گفتن لازم باشد، این وظیفه حاکمان است که برای حفاظت از مصالح شهر، دروغ بگویند، هم بقصد گول زدن دشمنان و هم به قصد فریب دادن شهروندان خود، هیچ کس دیگر نباید از این مزیت بر خور دار باشد."

نخستین و مهمترین وظیفه شاه فیلسوف همان وظیفه ای است که بنیاد گذار و قانون گذار شهر بر عهده دارد. خیلی روشن است که چرا افلاطون اجرای این وظیفه را بر عهده فیلسوف میگذارد. اگر قرار است که حکومت با ثبات باشد، پس آن حکومت باید رونوشت درستی باشد از صورت یا مثال الهی حکومت. ولی فقط یک فیلسوف، که در علوم و سلوک عقلی به عالیترین درجات مهارت رسیده باشد، قادر است که آن منشاء الهی را به چشم ببیند و از روی آن نسخه بر دارد.

افلاطون در آن بخش از کتاب جمهوری که استدلال خود را در باب اقتدار فیلسوف بسط میدهد، بر این نکته تاکید بسیار میگذارد.

تعداد صفحات: ۱ از ۴

افغان جرمن آنلاين شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

maqalat@afghan-german.de

" فیلسوفان عاشق دیدار حقیقت اند" و عاشق واقعی همواره خواهان دیدار تمام صورت معشوق است، نه فقط دیدار اجزاء آن صورت - پس فیلسوف مثل مردم عادی نیست که به اشیاء محسوس و " اوای زیبا و رنگها و شکلها" عشق بورزد، بلکه میخواهد " طبیعت حقیقی زیبایی را ببیند و ستایش کند" یعنی صورت یا مثال زیبایی را. افلاطون بدین شیوه به لفظ فیلسوف معنی تازه ای میدهد، و میگوید فیلسوف یعنی مردی که ممکن است بنیاد گذار شهر فضیلت شود .

" فیلسوف که با خداوند رابطه دارد" ممکن است ملزم شود به قبول لزوم تجسم ... رویای الوهی خود از شهر آرمانی و شهروندان آرمانی، فیلسوف نقاش یا طراحی است که " خداوند را الگو میگیرد ". فقط فیلسوفان حقیقی هستند که میتوانند " طرح اصلی شهر آرمانی " را ترسیم کنند، زیرا فقط هم اینان هستند که میتوانند " خود آن اصل" را تماشا کنند و دیدگان بگردانند و از الگو دیده بگیرند و به تصویر بنگرد و از تصویر دیده بگیرند و به الگو بنگرد و سرانجام از روی آن اصل نسخه ای فراهم آورند.

مطالعه در نظریه های جامعه شناسی افلاطون این مطلب را روشن میسازد که به مجرد تاسیس حکومت، تا وقتی که اتفاق و یگانگی طبقه حاکم با برجا ست ثبات حکومت هم دوام خواهد یافت . بنابر این مهمترین وظیفه حفاظتی هر حاکم مقتدر، عبارت است از پروراندن افرادی برای طبقه حاکم، و این وظیفه تا وقتی که حکومت وجود دارد، باید ادامه یابد. درپرتو این ملاحظات لزوم حاکمیت فیلسوف تا چه حد توجیه میشود ؟ برای پاسخ دادن به این پرسش دوباره باید آن وظیفه را به دو دسته فعالیت تقسیم کنیم : یکی نظارت بر تعلیم و تربیت، دیگری نظارت بر تخمه پروری نژادی .

فصل نهم .

زیبایی گرایی، کمال گرایی و سراب گرایی !

نگرش سیاسی افلاطون، که در بطن برنامه سیاسی او نهفته، بسیار خطرناک است. لذا بررسی این نگرش از لحاظ مدیریت معقول جامعه، فوق العاده اهمیت دارد. نگرش افلاطون را به وجهی که من تصور میکنم ، میتوان اصطلاحاً مهندسی سراب گرا نامید و این نگرش را باید با شیوه دیگری از مهندسی جامعه مقایسه کرد که باز به نظر من تنها شیوه معقول است، و میتوان برای آن اصطلاح مهندسی خرده کار بکار برد .

نگرش سراب گرایی را میتوان چنین شرح داد: هر عمل معقول باید هدف معینی داشته باشد. درجه معقولیت هر عمل به اندازه درجه آگاهی و قوام انسان در تعقیب آن هدف است و نیز به اندازه تناسب وسیله ای است که برای نیل به آن هدف انتخاب میگردد. پس اگر ما بخواهیم معقولانه عمل کنیم، باید اول هدف های خود را برگزینیم و مراقب باشیم که آنها هدف های حقیقی یا نهائی باشند و با وضوح تمام از هدف های میانی یا هدف های که بعضاً نهائی هستند کاملاً فارق شوند، زیرا هدفهای میانی در واقع وسیله یا گام های هستند برای نیل به هدف نهائی .

اگر این وجه فارق را ندیده بگیریم ، باید از این سوال هم صرف نظر کنیم که آیا این هدف های میانی میتوانند وسیله ای برای تحقق هدف نهائی باشند یا نمیتوانند؟ و به این ترتیب عمل ما از معقولیت ساقط میشود. اگر بخواهیم این اصول را در حوزه فعالیت سیاسی بکار بگیریم، پیش از اقدام به عمل، باید هدف نهائی سیاسی خود را معین سازیم که همان حکومت آرمانی است. پس فقط بعد از تعیین هدف نهائی یا دست کم تعیین کلیات آن و فقط پس از تهیه چیزی شبیه به نقشه نهائی یا الگوی جامعه مطلوب است که میتوان بهترین راه و بهترین وسایل نیل به آن هدف را مورد ملاحظه قرارداد و بعداً نقشه اجرائی فراهم آورد. هر نوع حرکت عمل سیاسی ، بویژه مهندسی جامعه، وقتی معقول است که بر پایه این مقدمات ضروری قرار گیرد. بطور خلاصه این برداشت جنبه روش شناسی دارد و من برای آن اصطلاح مهندسی سراب گرا را مناسب میدانم. برداشتی است قانع کننده و پرجاذبه، زیرا تمام کسانی که پیش داوریهها و سخنان جزمی نظریه تاریخ پردازی در آنان نفوذی ندارد و یا تمام کسانی که با این پیش داوریهها مخالفت دارند، در حقیقت مجذوب برداشتهائی میشوند که جنبه ای روش شناسی دارند . بهمین علت، خطر این روش فوق العاده است و لذا نقد از آنها بسیار اهمیت دارد.

پیش از اینکه مهندسی سراب گرا را به نقد در آورم، بد نیست که در زمینه مدیریت جامعه، از آن نگرش دومی، یعنی مهندسی خرده کار مختصر شرحی بدست دهم .

به عقیده من این نگرش از لحاظ روش شناسی، بی عیب و نقص است. سیاستمداری که این روش را برمیگزیند میتواند در ذهن خود الگویی از جامعه آرمانی داشته باشد یا نداشته باشد، میتواند به اینکه یک روزی بشر در روی زمین به حکومت آرمانی و سعادت و کمال خود نایل میگردد، امید واری باشد یا نباشد. اما مسلماً بر این نکته آگاه است که کمال اگر اساساً قابل حصول باشد، در نقاط بسیار دور دست قرار گرفته و هر نسلی را از انسانها و هر دوره ای از زندگی انسانها، داعیه یا حوائج خاص دارد، و شاید این داعیه برای حصول حتمی سعادت نباشد زیرا در جامعه افزاینده برای تامین سعادت وجود خارجی ندارد، لذا معتقد است که داعیه فلان نسل در فلان دوره تاریخی ممکن است فقط این باشد که چون میتوان از بد بختی پرهیز کرد، پس ای، سیاستمداران در بدبخت کردن ما نکوشید .

اگر انسانها در رنج بسر می برند، داعیه آنان جلب تمامی کمک هایی است که در واقع به آن رنجهای مؤثراند. بنا براین مهندس خرده کاردرپی آنست که بفهمد سعادت غائی جامعه در چه چیزی نهفته است و بعد برای نیل به آن غایت مبارزه کند بلکه صرفاً روشی بر گزیند تا به کمک آن عظیم ترین مصائب جامعه را کشف کند و در دفع آنها بکوشد. تفاوت بین این دو برداشت صرفاً لفظی نیست بلکه در حقیقت تفاوتی است بسیار مهم: تفاوتی است بین یک روش معقول برای بهبود روزگار بشر از یکسو و دیگری روشی که اگر واقعاً بکار گرفته شود، خیلی آسان منجر به افزایش مصیبت های گرانبار آدمی میشود.

تفاوتی است بین یک روش که میتوان هر لحظه آنرا به کار بست و روش دیگر که جانبداری از آن خیلی آسان افزاریا بهانه ای میشود برای به تاخیر انداختن عمل، آنهم در موقعی که برای عمل کردن شرایط خوب و مناسب بوجود می آیند. و یا تفاوتی است بین یک روش منحصر به فرد برای اصلاح امور، یعنی روشی مؤفق در همه زمان ها و در همه مکان ها (حتی در روسیه چنانکه بعداً خواهیم دید). روش دیگر که هر وقت و در هر جا به کار رفته بجای آنکه منجر به تعقل شود، صرفاً منتج به قهر و خشونت شده و به هر حال عوض آنکه به ترک قهر و خشونت گوید، به نقشه اصلی خود چسبیده است.

مهندسی خرده کار، در دفاع از روش خود میگوید که اگر به قاعده و با اسلوب معینی برای دفع عذاب و ظلم و جنگ تلاش کنیم، احتمال دارد که اکثریت مردم به موافقت و پشتیبانی برخیزند، تا اینکه برای نیل به یک آرمان تلاش کنیم، اثبات وجود مظلوم یا اثبات وجود اوضاعی که مردم در آنها رنج می برند، نسبتاً سهل است زیرا آنان که خود در مهلکه رنج و عذاب می برند آسان میتوانند بر تیره بختی خود گواهی دهند، و آنان که در رنج و عذاب نیستند هرگز میلی به تغییر اوضاع و احوال نشان نمی دهند.

به حال فوق العاده مشکل است که بتوان در ذهن مردم از طریق استدلال منطقی تصویری از یک جامعه آرمانی ترسیم کرد. مسایل زندگی اجتماعی چنان پیچیده اند که شاید هیچ کس نتواند نقشه ای کامل، به مقیاس بزرگ، برای مهندسی امور اجتماع فراهم آورد و اگر معدودی قادر به این کار باشند، هرگز نمی توانند به ضرر قاطع بگویند که اجرای یک چنین نقشه عملی هست یا نیست و آیا مایه اصلاح امور خواهد شد یا نه و چه مصائب تازه ای بوجود خواهد آورد و اساساً افزار اجرای آن طرح چه باید باشد.

اما در تقابل با این طرز نگرش، طرح های که برای مهندسی خرده کار تدوین میشوند طرحهای نسبتاً ساده ای هستند. در این طرز نگرش برای هر موسسه یا نهاد اجتماعی یک طرح مخصوص فراهم میگردد، فی المثل برای بیمه بهداشت، بیمه بیکاری محاکم داور، بودجه دوران کساد اقتصادی، اصلاح نظام تعلیم و تربیت. هر آینه یکی یا هر یک از نقشه ها غلط ثابت میشود، اولاً ضرر و خسران عظیم ایجاد خواهد کرد، و ثانیاً اصلاح آن طرح چندان دشوار نخواهد بود. این گونه طرح ها کمتر خطر خیز هستند و بهمین علت هم کمتر در معرض معارضه قرار خواهند گرفت. بهمین ترتیب میتوان استدلال را ادامه داد و گفت که در تعیین مصائب حاضر و موجود جامعه و راه رفع آنها از طریق مهندسی خرده کار آسان میتوان بیک توافق معتدل دست یافت، ولی توافق بر سر مسئله خیر و سعادت آرمانی جامعه و یاره تحقق آن بسی دشواری است و لذا امید بیشتری هست که انسان با اجرای روش مهندسی زود ثمر خرده کار، دشوارترین و عظیم ترین مسئله اصلاحات معقول سیاسی را نیز بر طرف کند.

این دشوارترین و عظیم ترین مسئله چیست؟ همان مسئله تعقل است که در اجرای پروژه سیاسی باید به آن متوسل شد نه به هیجانان و قهر و خشونت.

در چنین فضائی حصول مصالحه معقول و لذا تحقق اصلاحات از طریق روشهای آزادیخواهانه، امکان پذیر است (« مصالحه» لفظی زشت است و بنا براین ما باید یاد بگیریم که این لفظ را در چه مواردی بکار بگیریم. ما باید فقط نهاد های اجتماعی را حاصل اجتناب ناپذیر مصالحه با اوضاع و احوال و یامصالح و منافع و غیره بشمار آوریم، ولی منحیث فرد یا شخص باید در مقابل مصالحه مقاومت کنیم).

اکنون در مقایسه با این نگرش، به سراغ سراب گرائی میرویم. در سراب گرائی کوشش میکنند تا یک حکومت آرمانی پدید آید و در تحقق این امر یک طرح جامع برای جامعه عرضه می کنند، اجرای یک چنین طرح جامع نیز مستلزم استقرار حاکمیت متمرک عده ای معدود است که به احتمال قوی منجر به استبداد میگردد.

اگر بپذیریم که هدف غائی سیاسی احتمالاً در مسیر تحقق خود دچار تغییرات مکرر و متعدد میشود، پس نفس روش آنان که میخواهند اول یک هدف غائی سیاسی مستقر سازند و بعد حرکت تدریجی بسوی آن آغاز کنند بی وجه و بی ربط از کار درمی آید. در هر لحظه ای احتمال دارد که گام های قبلی پویندگان این راه برای رسیدن به هدف قبلی عملاً آنان را از نیل به هدف جدید خود که بر اثر آن تغییرات پدید آمده را دور سازد و اگر هم مسیر خود را متناسب با هدف جدید تغییر دهند، دوباره با همین خطر مواجه خواهند شد.

بنابراین، علیرغم تمام قربانیها و فداکاری‌ها بی‌ی که برای نیل به هدف غائی میشود، احتمال آن هست که پویندگان هرگز به آرمان خود نرسند.

من می‌گویم آزمایشی که انسان از آن درس‌های خوب می‌گیرد، اینست که به نوبت و درموقع معین سراغ تک‌تک نهاد‌های اجتماعی برویم، زیرا فقط از این طریق میتوان طرز جفت و جورکردن آنها را با قالب کل جامعه فراگرفت و آنها را طوری باهم مطابقت داد تا متناسب با نیات ما کار کنند. فقط از این طریق است که اشتباهات بروزمیکند و ما از اشتباهات خود پند می‌گیریم و در این حال از عکس‌العمل‌های سهمگین که ممکن است اراده به اصلاحات آینده را از خود ما سلب کند، درامان می‌باشیم.

امابرعکس روش سراب‌گرایی ما را خیلی سفت، جزمی، بیک طرح منجز که درگذشته بسیار چیزها درپای آن قربانی شده‌اند می‌چسپاند و می‌گوید که مصالح و منافع غالب، باید برای حصول توفیق آزمایش آن طرح بهم پیوند یابند.

پس میتوان گفت که هیچ یک از مبانی سراب‌گرایی، به آن آزمایش و تجدید اصلاح و انطباق میسر است. آرمان‌گرایی افلاطونی معروض این انتقاد است و اکنون شاید بد نباشد که همین انتقاد را با انتقادی که مارکس بر مکتب سیاسی افلاطون آورده و آنرا مکتب سراب‌گرا، هرگز به وجهی که تصور و طرح شده‌اند، تحقق نخواهند یافت زیرا اقدامات اجتماعی به ندرت میتوانند دقیقاً همان حاصلی را که هدف بوده فراهم آورند، به نظر من این نکته نگرش خرده‌کار را بی اعتبار نمی‌کند، زیرا در این روش ما میتوانیم و باید درسهائی فراگیریم و ضمن عمل نظرات خود را تغییر دهیم. اما بین انتقاد من و انتقاد مارکس تفاوت‌های بسیار وجود دارد. مارکس درجدل خود علیه سراب‌گرایی، درواقع کل مهندسی اجتماعی را محکوم می‌کند و این نکته ای است که کمتر کسی بدان متوجه شده است. می‌گوید ایمان به طرح ریزی نهاد‌های اجتماعی بطورکلی غیرواقعی و واهی است، زیرا جامعه باید بموجب قوانین تاریخ رشد کند نه برحسب طرح‌های عقلا نه ما. به تاکید می‌گویم تنها کاریکه از دست انسان ساخته است کاهش دادن درد زایمان روندهای تاریخی است. به عبارت دیگر، مارکس نگرش تاریخ پردازانه و بسیارریشه برالتقاط میکند که با کل مهندسی اجتماعی تضاد دارد. اما در سراب‌گرایی افلاطون عنصری هست که من بر آنها حمله برده ام و تمامی آنها را غیرواقعی معرفی کرده ام، مهمترین عنصر است.

معهدا مارکس با آن مخالفتی ندارد. این عنصر همان عظمت حیطة سراب‌گرایی است. بدین معنی که افلاطون درتلاش است تا به کل جامعه بپردازد و درزیر و رو کردن بنای جامعه هیچ خشت و گلی دست نخورده نگذارد، ایقان دارد که برای دفع شرور اجتماعی باید سراغ ریشه آنها رفت، و اگر به قول (دوگارد) می‌خواهیم «آراستگی به این جهان بی‌اوریم راهی نداریم جز آنکه کل نظام خلاف کار جامعه را از بیخ و بن براندازیم.

بطور خلاصه، عنصر مورد بحث همان ریشه‌گرایی سازش ناپذیر مکتب سیاسی افلاطونی است. خواننده توجه دارد که من اصطلاح ریشه‌گرایی را به مفهوم اصلی و لغوی بکار می‌برم، مفهوم جاری امروز این اصطلاح یعنی «پیشرفت‌گرایی آزادیخواهانه» مورد نظر نیست، بلکه مراد من از استعمال این اصطلاح مشخص کردن نگرشی است که برحسب آن باید و به ریشه موضوع پرداخت.

افلاطون و مارکس هر دو انقلابی الهامی در خواب می‌بینند که میتواند کل جهان اجتماعی را بشکل دیگری مبدل کند. هیچ کس به اندازه افلاطون اینهمه شور و شوق به زیبایی شناسی نشان نداده است. او مرد هنرمند بود، و مانند بسیاری از بهترین هنرمندان میکوشید تا یک الگو، یا «منشاء الهی اثر خود را به رای العین مشاهده کند و درکمال امانت از روی آن نسخه بر دارد».

در همینجاست که من اعتراض دارم. من معتقد نیستم که حیات انسانی را به افزار یا الگویی تبدیل کنیم که هنرمندان به کمک آن میل خود را به اظهار وجود، ارضاء کنند. به عقیده من باید به هر انسانی این حق داده شود که اگر بخواهد زندگی خود را الگو قرار دهد مشروط بر این که این کار مزاحمت زیاد برای دیگران ایجاد نکند. من، البته انگیزه زیبایی پرستی را بسیار تحسین میکنم، اما معتقدم که هنرمند میتواند تجسم هنر خود را در ماده دیگری جستجو کند. به نظر من سیاست باید نگاهی اصل مساوات و فردیت باشد، و روی‌های زیبا گرا نیز باید در خدمت تیره بختان و مظلومان در آیند و بر لزوم تا سیس موسساتی برای تحقق این مقاصد تکیه کنند.

زیبایی‌گرایی و ریشه‌گرایی ما را به ترک تعقل می‌کشاند و بجای آن دردل ما امید واهی به معجزات سیاسی می‌نشانند. این نگرش نامعقول، درواقع هنگامی پدید می‌آید که انسان جهان زیبا را در وهم و خیال می‌پرورد و به بوی اوهام و خیالات خود مست و مسموم میشود. من اصطلاح مسلک رومانیتیک را، برای همین نگرش بسیار مناسب میدانم. این مسلک شهر الهی خود را یا درگذشته می‌جوید یا در آینده موعظه میکند که «بر گرد به طبیعت» یا در پیشبرو به سوی جهان عشق و زیبایی، اما در این مسلک همواره به احساسات آدمی روی میکنند نه به عقل. بنابراین، آن کسان که به سائقه پاک ترین نیات خود می‌خواهند بهشت برین را بر فرش زمین بگسترند، فقط در تبدیل زمین به دوزخ کامیاب میشوند دوزخی برای دیگران نه برای خود. ادامه دارد.